

اخلاق

رساله‌ای در ادراک شر
آلن بدیو

ترجمه‌ی
باوند بهپور



نشر چشمه

فهرست

- مقدمه‌ی مترجم فارسی ۹
- مقدمه بر چاپ انگلیسی ۱۷
- پیش‌گفتار ۲۳
- فصل اول: آیا انسان وجود دارد؟ ۲۷
۱. مرگ انسان؟ ۲۸
۲. پایه‌های اخلاق مبتنی بر حقوق بشر ۳۰
۳. انسان: موجود زنده یا یکتای فناپذیر؟ ۳۳
۴. چند اصل ۳۹
- فصل دوم: آیا «دیگری» وجود دارد؟ ۴۱
۱. اخلاق از دیدگاه لویناس ۴۱
۲. «اخلاق مبتنی بر تفاوت» ۴۳
۳. از «دیگری» تا «به کلی دیگری» ۴۴
۴. اخلاق به مثابه دین پوسیده ۴۷
۵. بازگشت به «همسان» ۴۸
۶. تفاوت‌های «فرهنگی» و فرهنگ‌باوری ۴۹
۷. از «همسان» تا حقایق ۵۰

۵۳	فصل سوم: اخلاق به مثابه نوعی هیچ‌گرایی
۵۳	۱. اخلاق، نوکر جبر
۵۷	۲. اخلاق به مثابه ارباب «غربی» مرگ
۵۸	۳. اخلاق زیستی
۶۱	۴. هیچ‌گرایی اخلاقی، حدفاصل محافظه‌کاری و سائق مرگ
۶۳	فصل چهارم: اخلاق حقایق
۶۳	۱. هستی، رخداد، حقیقت، سوژه
۶۷	۲. معنای صوری اخلاق حقیقت
۷۱	۳. تجربه‌ی «انسجام» اخلاقی
۷۶	۴. زهد؟
۸۱	فصل پنجم: مسئله‌ی شر
۸۱	الف. زندگی، حقایق، امر خیر
۸۴	ب. در باب وجود داشتن شر
۹۰	پ. بازگشت به رخداد، وفاداری و حقیقت
۹۴	ت. شمای کلی نظریه‌ی شر
۹۴	۱. تظاهر و ترس
۱۰۰	۲. خیانت
۱۰۳	۳. نام‌ناپذیر
۱۱۱	نتیجه‌گیری
۱۱۳	پیوست
۱۱۳	آثار الن بدیو
۱۱۵	آثار نوشته شده درباره‌ی بدیو
۱۱۷	آثار برگردانده شده به فارسی
۱۲۰	پی‌نوشت
۱۳۱	واژه‌نامه‌ی فارسی - فرانسه - انگلیسی
۱۳۹	واژه‌نامه‌ی انگلیسی - فرانسه - فارسی

فصل اول آیا/انسان وجود دارد؟

امروزه کلمه‌ی «اخلاق» را غالباً در معنایی به کار می‌برند که به حیظه‌ی «حقوق بشر» یا در معنایی گسترده‌تر به حقوق موجودات زنده تعلق دارد. فرض کرده‌اند که چیزی به نام سوژه‌ی انسانی وجود دارد که برای همگان قابل تشخیص است و حقوقی طبیعی بر آن مترتب است: حق حیات، حق بر کنار ماندن از رفتارهای توهین‌آمیز، حق برخورداری از آزادی‌های «اساسی» همچون آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی انتخاب دولت به صورت دموکراتیک در انتخابات و غیره. این حقوق را بدیهی و محصول اتفاق نظری گسترده دانسته‌اند. «اخلاق» هم چیزی نیست جز سرگرم شدن با همین حقوق و وادار کردن دیگران به محترم شمردن‌شان.

ارتباط میان چنین رجعتی به نظریه‌ی حقوق طبیعی انسان و فروپاشی مارکسیسم انقلابی و انواع و اقسام تعهدات مترقیانه‌ی ملهم از آن روشن است. در حیظه‌ی سیاست، بسیاری از روشنفکران و هم‌نوا با ایشان بخش بزرگی از افکار عمومی، که از نشانه‌های جمعی سیاسی محروم شده و دیگر «تاریخ» برایش «معنا»یی ندارد (۱) و نمی‌تواند امید انقلابی

اجتماعی داشته باشد، به منطق اقتصاد سرمایه‌داری و دموکراسی پارلمانی تن داده‌اند. در «فلسفه» نیز بار دیگر محاسن ایدئولوژی‌یی را کشف کرده‌اند که مخالفان سابق همین روشنفکران، همواره مدافعش بودند: فردگرایی انسان‌گرایانه و دفاع لیبرالی از حقوق افراد در برابر محدودیت‌های ناشی از تعهدات سیاسی سازمان یافته. به عوض این‌که در پی قاموس سیاسی آزادی‌بخش و همگانی جدیدی باشند، اصول نظام موجود «غربی» را اساس عقاید خود ساخته‌اند.

در نتیجه با این‌کار نهضتی به‌راه انداخته‌اند که در مقایسه با آن‌چه در دهه‌ی ۱۹۶۰ پیشنهاد می‌شد شدیداً واپس‌گرایانه است.

۱. مرگ انسان؟

در آن سال‌ها میشل فوکو با گفتن این‌که انسان به‌عنوان سوژه، مفهومی تاریخی و ساختگی است که منحصر به نوع خاصی از گفتمان است و وجود داشتن سوژه، اصل بدیهی بی‌زمانی نیست که بتواند پایه و اساس حقوق بشر یا اخلاق جهانی قرار گیرد، آشوبی به‌پا کرد. هنگامی که دور آن نوع گفتمانی که این مفهوم در آن معنادار بود از لحاظ تاریخی سر آمد، وی نیز پایان اعتبار این مفهوم را اعلام داشت.

بر همین سیاق، لویی آلتوسر نیز چنین می‌گفت که تاریخ برخلاف آن‌چه هگل پنداشته بود نه تکوین مطلق «روح» است و نه پدیدار شدن جوهر سوژه (۲) بلکه فرایندی قاعده‌مند و منطقی است که او آن را «فرایند بی‌سوژه» می‌نامید و صرفاً از طریق علمی به‌خصوص - ماتریالیسم تاریخی - قابل فهم بود. از این‌همه، چنین نتیجه می‌شد که اخلاق انتزاعی و انسان‌باوری حقوق بشر، هر دو صرفاً بر ساخته‌هایی خیالی - انواعی از ایدئولوژی - اند و به‌جای این‌ها چیزی را می‌گذاشت که «انسان‌ناباوری نظری» می‌نامید.

ژاک لکان نیز در همین حین می‌کوشید روان‌کاوی را از تمامی گرایش‌های روان‌شناختی و هنجاری بپیراید. نشان داد که باید مفهوم «خود»^۱ را که صرفاً استعاره‌ای از وحدتی خیالی است از سوژه تفکیک کرد. همچنین نشان داد که سوژه، جوهر یا «ذات» ندارد بلکه تابعی است از قواعد ناضرورِ زیان و سرگذشتِ همواره منفردِ ابژه‌های میل^۲؛ نتیجه این می‌شد که هرگونه تلاشی روان‌کاوانه برای استقرار مجدد آرزوهای «بهنجار»، شیادی است و به‌طور کلی هنجاری وجود ندارد که بتواند پایه و اساس «سوژه‌ی انسانی» باشد و فلسفه بخوهد حقوق و تکالیف و وظایف آن را تعیین کند.

بدین ترتیب، هویت طبیعی یا معنوی «انسان» و به تبع آن، اصل و اساس آموزه‌ی اخلاقی در معنای امروزی کلمه - قانون‌گذاری بر پایه‌ی اتفاق‌نظرِ عمومی برای نوع بشر به‌طور عام، قانون‌گذاری برای نیازها و زندگی و مرگ او، یا به‌عبارت دیگر: تعیین حدود بدیهی و همگانی بشر (آن‌چه با ذات انسان در تعارض است) - زیر سؤال رفت.

آیا این بدان معناست که فوکو و آلتوسر و لکان طرفدار وضع موجود، کلبی مسلک و بی‌اعتنا به سرنوشت دیگران بوده‌اند؟ به‌واسطه‌ی تناقضی که جلوتر توضیح خواهیم داد، واقعیت کاملاً خلاف این است: هر سه‌ی آن‌ها، هر کدام به‌شیوه‌ی خاص خود و بسیار بهتر از کسانی که امروزه حامیان «اخلاق» و «حقوق بشر»ند جسورانه در راه اهداف خود مبارزه کرده‌اند. میشل فوکو، برای مثال، خود را عمیقاً درگیر مسئله‌ی زندانیان ساخت و بیشتر عمر خود و استعداد شگرفش را در مقام شورشی و سازمان‌دهنده، صرف این کار کرد. آلتوسر تمام هم و غمش این بود که منش سیاسی حقیقتاً رهایی‌بخش جدیدی را تعریف کند. لکان نیز،